



درآمد:

در سال‌های تاریک و پر خفقان پس از تبعید امام، ماندن در میدان مبارزه همراه با زندان‌های طولانی و تحمل شکنجه‌های جسمی و روحی طاقت فرسا بود که هر کسی را تاب پایداری نبود. حجت الاسلام شجونی اما از معدود مبارزان جسور آن سال‌هاست که ترس را به دل او راهی نبود و لذا نیک می‌داند که فضای آن سال‌ها چگونه فضائی بود و شجاعت شهید سعیدی در مقابله صریح با رژیم ستمشاهی از چه مرتبه و ارج والائی برخوردار است.

با سپاس از این مبارز دیرین که با صراحت و نیز لطافت همیشگی، در باره آن شهید بزرگوار با ما سخن گفت.

«شیوه‌های مبارزاتی شهید سعیدی» در گفت و شنود شاهد
یاران با حجت الاسلام والمسلمین شیخ جعفر شجونی

برای او هم‌رزمی نمی‌شناسم...

من خودم جزو مبارزین پر شور و معروف تهران بودم و غالباً هم مرا می‌گرفتند و زندانی می‌کردند. من ۲۵ بار زندانی شدم. همیشه خودم را با پیشنمازها محک می‌زدم و می‌گفتم: «هر پیشنمازی مرا به مسجدش دعوت کند، خیلی جرئت دارد و مرد میدان است». پیشنمازها غالباً از من خوششان می‌آمد و می‌گفتند: «تو هر جای تهران منبر بروی، می‌آئیم پای منبرت می‌نشینیم، ولی توی مسجد خودمان جرئت نمی‌کنیم تو را دعوت کنیم، برای اینکه ما مثلاً می‌خواهیم سی شب ماه رمضان از تو استفاده کنیم، هفت هشت شب که می‌روی منبر، حرف‌هایی می‌زنی که تو را می‌گیرند و مسجد سوت و کور می‌شود». معمولاً نمی‌خواستند مسجدشان بی‌واعظ بماند و می‌خواستند ماه رمضان را به سلامت بگذرانند. حرف‌های تند و مبارزاتی را خیلی‌ها دوست داشتند. یک عده هم مسجد، دکان بی‌سر قفلی‌شان بود و مریدانشان هم نماز می‌خواندند و می‌رفتند. این حرف‌ها یک وقتی جسته گریخته گفته می‌شد، ولی زود قطع می‌شد. مرحوم مدرس یک وقتی آمد و گفت بعد دیگر قطع شد. کدام وکیل مجلس مثل مدرس شد؟ آقای سعیدی جرئت می‌کرد و ما را دعوت می‌کرد و من در آنجا حرف‌هایی را که باید شب آخر می‌زدم، همان شب اول می‌زدم، یعنی یک جوری منبر می‌رفتم که بانی، دیگر ما را دعوت نکند و تمام شود. دنبال کاسی نبودم. یک واعظی بود که حالا مرده. یک وقتی به او می‌گفتم: «چرا مبارزه نمی‌کنی؟» می‌گفت: «من تاجر باشی هستم»، یعنی منبر می‌روم و پولی می‌گیرم که با آن زندگی کنم. برای ما واقعاً این طور نبود. ما می‌گفتیم روحانی باید هدفی باشد نه علفی! آن حیواناتند که علفی هستند. اگر علف را جلوی بره بگیری، دنبالت می‌آید. در قرآن هم هست که روحانیون

جسارت مقابله با این فشارها را نداشت. مرحوم آیت‌الله بروجردی بنا به مصالحی دوست نمی‌داشت که طلاب وارد مسائل سیاسی شوند. می‌خواست بعد از رحلت مرحوم آیت‌الله حائری به حوزه استحکام بدهد و آن را پاپر جا کند. شاه هم از آیت‌الله بروجردی می‌ترسید و منتظر فوت ایشان بود، چون شاه تحت فشار آمریکائی‌ها بود که می‌خواستند در اینجا اصلاحاتی بکنند که باز هم از وجود شاه بهره بگیرند و وجود آیت‌الله بروجردی مانع از این کار بود. در همین انقلاب خودمان هم ژنرال‌هایز نوشته: «ما دل‌مان می‌خواست کشتار بیشتری در ایران بکنیم که انقلاب پیروز نشود و شاه را باز هم پانزده سالی نگه داریم و بهره‌هایمان را ببریم». از جمله روحانیونی که واقعاً طلوع کرد و از مشهد یا قم آمد به تهران، خیابان دولا، خیابان خراسان، خیابان جهان‌پناه، مسجد موسی بن جعفر (ع)، آیت‌الله سعیدی بود.

آقای سعیدی جرئت می‌کرد و ما را به مسجدش دعوت می‌کرد و من در آنجا حرف‌هایی را که باید شب آخر می‌زدم، همان شب اول می‌زدم. می‌دیدم که آقای سعیدی یکبار چه آتش است و مثل ما غیظی و غضبی از استعمارگرها و استثمارگرها در دل دارد.

سابقه آشنائی شما با شهید سعیدی به چه زمانی برمی‌گردد؟

به خیلی قبل. در نهضت ملی شدن نفت کسی مثل آیت‌الله کاشانی پیدا شد و جلوه‌ای داد. ما آن وقت جوان و طلبه قم بودیم و واقعاً لذت می‌بردیم که روحانی وارسته‌ای با انگلیسی‌ها برای ملی کردن صنعت نفت مبارزه می‌کند. در طول تاریخ، مردم به روحانیت اعتماد داشتند و به آنها پناه می‌بردند. حرف اول را هم در قانون‌گذاری باید «طراز اول» می‌زد و مدرس هم شهید طراز اول بود. باید پنج نفر از علما در مجلس می‌بودند. در متمم قانون اساسی زمان شاه هم بود، ولی اجرا نمی‌کردند. به هر حال ما در جوانی که در قم رفیقیم درس بخوانیم و بعد هم که به تهران آمدیم و مقیم شدیم، یک پرخاشگری و داد و فریادی را از مرحوم نواب صفوی، از مسجد هدایت و از آیت‌الله طالقانی، از مسجد نوی خیابان خراسان و از آیت‌الله فومنی داشتیم. غالباً در مساجد، از این حرف‌ها نمی‌زدند.

چرا؟
نمی‌دانم. تسلط دستگاه بود؟ می‌ترسیدند؟ خفقان بود؟ رضاخان روزگار همه را سیاه کرده بود، پسرش هم همین طور. بنده یک روز اول خیابان فردوسی راجع به حجاب صحبت کردم. مرا گرفتند بردند کلانتری ۹ میدان بهارستان و زندانی کردند. پرسیدم: «چرا؟ مگر چه گفتم؟» گفتند: «راجع به حجاب حرف زدی». گفتم: «قرآن هم راجع به حجاب صحبت کرده». گفتند: «خیر، چون رضا شاه کبیر در این مملکت کشف حجاب کرده، این حرف شما سیاسی است.» گفتم: «پس اگر بالای منبر بگوئیم عرق خوری حرام است، حرف سیاسی زده‌ایم، چون کلی مغازه‌های عرق فروشی داریم.» روحانیت به این شکل درگیر بود و جرئت و

حجت الاسلام والمسلمین شیخ علی اصغر مروارید.



بنی اسرائیل، علفی بودند، حرف می زدند که شکمشان را سیر کنند. کاسب و تاجر بودند. دیدم آقای سعیدی یکپارچه آتش است و غیظی و غضبی از استعمارگرها و استثمارگرها در دل دارد.

ما از زمان کودکی می دیدیم که مردم شمال ما تا زانو و تا کمر توی گل فرو می روند که برنج بکارند. بعد شب که می شد گراز می آمد تعدادی از این برنج ها را می کند و می خورد و مردم غیظ و غضب پیدا می کردند. شاعر محلی هم می گوید: «تا وقتی که پای من در گل است / تا وقتی که بیل به دست من است، خشم و غضب از گراز توی دل من است» مرحوم شهید آیت الله سعیدی را من این طور تشخیص می دهم. غیظ و غضب عجیبی از رژیم در دلش بود. بعد از فوت آیت الله بروجردی و شروع نهضت امام خمینی (ره) و امامت شهید سعیدی در تهران، مسجدش گل کرد و جلوه داشت. من در چهارراه اسلامبول، در مسجد آیت الله طالقانی خیلی منبر می رفتم. البته هر روز هم مرا می گرفتند. این مسجد موسی بن جعفر (ع) در خیابان جهان پناه و طرف های دولاب، مثل این مساجد جلوه کرد، منتهی تندتر بود. بالاخص که ایشان خودش منبر می رفت و حقایق را می گفت، مسجد مالا مال از جمعیت می شد و رکنی از ارکان مبارزه شده بود.

لحن سخنرانی های ایشان چگونه بود؟

آیات و روایات را می خواند، بعد به قول ما برنامه را طوری می چید که گریز برند به استعمارگران و مفاسد شاه. مواد خام فرهنگ بشری در دست ما منبری هاست. منبری می تواند از آنها مثل موم، هم شیر درست کند هم موش، اما دل شیر می خواست که بتواند امر به معروف و نهی از منکر درست و حسابی کند و خط شناس و دشمن شناس باشد و به اصطلاح خودم «جانور شناس» باشد. جانور مثل خوره ای است که به جان اسلام و مملکت می افتد. آفت است. پیغمبر (ص) فرمود: «هر چیزی آفتی دارد، آفت دین، ولی بد است.» شاه بد، رئیس جمهور بد، استاندار بد و فرماندار بد آفات دین هستند. یک بار در ساواک، تیمسار نشاط، رئیس روابط عمومی به من گفت: «تو منبر می روی، دست برای سر و چشم بلند می کنی. یک ذره از پدربزرگ بردی (چون پدر من واعظ بود)، یک ذره هم نفس نواب صفوی به تو خورده، تو شدی شجونی.» به زبان محلی ما، دست برای سر و چشم بلند کردن، یعنی سر به سر گذاشتن. ما هم که سر به سر نظام و رژیم می گذاشتیم. مرحوم سعیدی هم همین طور. در این مقوله ها حرف می زد، برای همین مردم

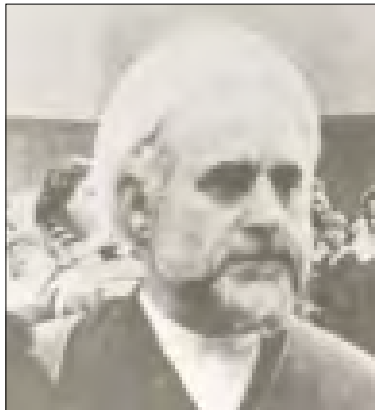
حجت الاسلام والمسلمین شهید شیخ فضل الله محلاتی.



جمع می شدند، والا اگر حدیث و روایتی می گفتی و روضه می خواندی، کسی کار به کارت نداشت. آدم سالم می ماند، زندان هم نمی رفت، شام و ناهار را هم می خورد و خیال می کرد دارد به دین خدمت می کند. ولی بعضی از روحانیون، خود جوش و مبارز بودند. قرآن هم می گوید نشسته ها با ایستاده ها فرق دارند. آن کس که ایمان دارد و هجرت می کند و مبارزه می کند، فرق دارد با کسی که ایمان دارد، اما مبارزه نمی کند. به هر حال آیت الله سعیدی چنین شخصیتی بود. ما زندان بودیم و با اشاره بعضی ها جسته گریخته می فهمیدیم که مثلاً فلانی هم در زندان است. مثلاً آیت الله ربانی شیرازی را همین طوری فهمیدیم که در سلولی است. شیخ جعفر سبحانی در قم مدرس بود و اصطلاحی را به کار می برد. وقتی ایشان را آورده بودند به زندان، آن اصطلاح را به کار می برد و ما فهمیدیم که ایشان هم زندانی است. نمی دانم صدایش را شنیدم یا او را دیدم. شهید سعیدی علیه نظام شاهنشاهی و در حمایت از امام حرکت های دیگری چون جمع آوری کتاب ولایت فقیه و رساله امر به معروف و نهی از منکر امام را هم انجام دادند. این فعالیت ها چه نقشی و جایگاهی داشتند؟

من در سال ۴۶ که به نجف رفتم، امام را در آنجا درس ولایت فقیه می گفت. ولایت فقیه برای دستگاه خیلی سنگین بود. سه نفر از منبری ها در تهران معروف بودند. شهید محلاتی و آقای مروارید و من. بعد هم مرحوم لاهوتی اضافه شد. چند نفری بودیم که سرمان بوی قرمه سبزی می داد. به ما می گفتند سه تنفنگدار. باور کنید ما روایت امام صادق (ع) را که در آن کلمه ولایت هست، در تهران با ترس و لرز می گفتیم. هیچ پرونده ای سنگین تر از ولایت فقیه نیست. در روز قیامت از نماز و روزه و حج سؤال می کنند، ولی از همه سنگین تر پرونده ولایت فقیه است. یعنی این جور است که اول باید یک فقیه جامع الشرایط از هر نظر را به عنوان ولی فقیه انتخاب کنیم، چون امام زمان (عج) می فرمایند: «وقتی غیبت پیش آمد بر شما باد که به راویان احادیث ما مراجعه کنید، آنها حجت هستند بر شما و من حجت هستم بر آنها». «واما الحوادث الواقعة فارجعوا فیها الی رواة احادیثنا فانهم حجتی علیکم وانا حجة الله علیهم» اول باید یک ولی فقیه ای آن بالا بنشانم. آن وقت حج من درست است، زکات من درست است. این ولی فقیه کیست. این همان طراز اول، همان مرجع، همان نماینده رسول الله (ص) و ائمه اطهار (ع) است. بعضی از علما اساساً به مسئله

مرحوم حجت الاسلام والمسلمین شیخ حسن لاهوتی.

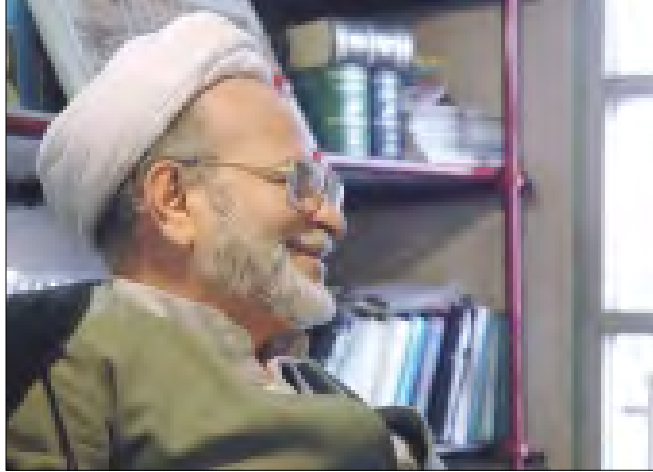


ولی فقیه قائل نبودند، ولی امام درس ولایت فقیه را در نجف شروع کرد. امام زیر بنایی ساخت که همین الان در دنیا تنها کسی که آمده و رهبری خدا را مطرح کرده، امام است. در دنیا می گویند رهبری امریکا، رهبری شوروی. یک مرد خدایی پیدا شده می گوید رهبری خدا. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی رهبری خدا، رهبری رسول (ص)، رهبری ائمه (ع) و رهبری ولی فقیه. این اولاً یک حرف اساسی است. همه دنیا دارد به این عمل می کند، منظوم عمل است نه گفتار. ولایت یعنی رهبری، فقیه یعنی فهیم. شما بیمار بشوید به چه کسی مراجعه می کنید؟ تلویزیونتان خراب شود به دست چه کسی می دهید تعمیرش کند؟ به واکسی سر کوچه می دهید؟ به چوبک فروش محله می دهید؟ خیر، تلویزیون را به دست کسی

مضمون اعلامیه او سرمایه گذاری های صهیونیستی در کشور شیعه ایران بود. بعضی ها حتی جرئت نمی کردند اعلامیه را بگیرند و بخوانند، چه رسد به اینکه بخوانند و پخش کنند. خاک مرده بر سر کشور ریخته بودند. فقط چند نفر سوسو می زدند و روشنایی داشتند. یکی هم سعیدی بود که بیگانه و تنها بود و همزمانی برای او نمی شناسم.

می دهید که هم تخصص داشته باشد هم تدین، یعنی هم متخصص باشد که بتواند آن را درست کند و هم دزد نباشد که بعضی از لوازم آن را نذرد. عملاً همه مردم دارند به ولایت فقیه عمل می کنند. در مملکت ما و دین ما از اول هم اینها بوده، منتهی متروک شده. ولایت فقیه را امام مطرح کرد و در ایران آدم با دل و جرئت می خواست که این جزوه را پخش کند. از جمله آنها یکی هم آقای سعیدی بود. شهید سعیدی آدم بزرگی بود. نظیر او کم داشتیم؛ مخصوصاً در شهرستان ها. بعضی ها مثل آیت الله صدوقی در یزد بودند، ولی تعدادشان زیاد نبود. ماها که منبری بودیم، هر بلایی هم سرمان می آمد، اینها را می گفتیم. خدا رحمت کند شهید سعیدی از کسانی بود که هم در تهران هم در قم جزوه ها را پخش می کرد. یک وقتی هم این حرف ها مشتری نداشت، ولی بعدها مشتری پیدا کرد. او مرد مبارزی بود که

مسائل را خیلی خوب می فهمید. صهیونیسم را خوب می فهمید. خیلی ها می گفتند: «الکفر مله الواحده» یعنی یهودی و نصرانی و زرتشتی فرق ندارد. در حالی که امام می گفت صهیونیسم چیزی سوی یهودی و نصرانی و زرتشتی است. آن زمان، امام اسرائیل را با عنوان صهیونیسم بین الملل مطرح می کرد و بعضی از آقایان تازه ۱۵ سال بعد فهمیدند امام دارد چه می گوید. ما در جریان کار بودیم. از جمله افسران دلیر امام خمینی، شهید بزرگوار آیت الله سعیدی بود. ما منزلش هم می رفتیم. گاهی بعد از سخنرانی، دعوتمان می کرد و ما می دیدیم که سر سفره، مبارزان را دعوت کرده، برجسته های حقوقی تهران را دعوت کرده است. من سر سفره اش شیخ حسین لنگرانی را دیدم.

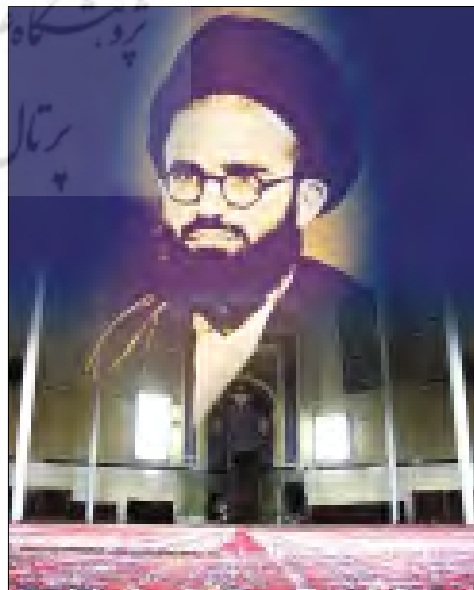


که در آن گاو صندوقی هم بود. یک عکس بزرگ شاه هم آنجا بود و زیر آن یک صندلی گذاشته بودند. ما را خواستند آنجا. همان جا هم قبلاً ما را شکنجه کرده بودند. مرحوم سعیدی و آقای منتظری را هم همان جا شکنجه کرده بودند. زیر عکس نوشته شده بود: «با خادم خوشنام وفا باید کرد/ با خائن بدنام جفا باید کرد/ در راه شهنشه جوانبخت عزیز/ پروانه صفت، خویش فدا باید کرد». ما را که بردند، دیدم از غندی، رئیس شکنجه گرها، آنجاست. این دفعه دوم بود که او را می دیدم. از بعضی مبارزین و منبری ها می گفت که اینها فاسدند و از این حرف ها. بعد هم از شکنجه هایی که کرده بود، حرف زد. از جمله حرف هایش این بود که: «من رفتم در سلول سعیدی، جوراب

شیخ فضل الله محلاتی را دیدم. هر کسی را سر سفره اش نمی آورد. کسانی را می آورد که با رژیم درگیر بودند. سعیدی تابعه ای بود و به نظام شاهنشاهی خیلی ضربه زد، یعنی نظام را کرد اسرائیلی، کرد صهیونیست، چون در آن زمان شاه اجازه داده بود که در جایی که الان سفارت فلسطین است، اسرائیل سفارتخانه داشته باشد و اسرائیل در اینجا از کشاورزی دشت قزوین گرفته که فقط اسمش کشاورزی بود، در حالی که مرکز جاسوسی بود تا جاهای دیگر سلطه و نفوذ داشت. آن وقت در چنین شرایطی یک سید بزرگوار شجاع، مسائل اقتصادی و نفوذ اسرائیل را در اعلامیه ای نوشت و بخش کرد و به همین دلیل هم شهید شد.

چند نفر سوسو می زدند و روشنایی داشتند. در آن زمان آن نوع مبارزه علی الخصوص در قضیه مسائل اقتصادی صهیونیستی سعیدی یگانه و تنها بود و همزیمی برای او نمی شناسم. از رابطه عاطفی امام و شهید سعیدی چیزی به یاد دارید؟ شاگرد باید عاشق استادش باشد. همین طور درس گرفتن و کفش را پوشیدن و در رفتن را نمی گویند شاگردی. اولاً امام خمینی را هر کسی که می دید عاشقش می شد. در جوانی در قم، چند نفر برای ما جاذبه داشتند. اخیراً راوی مسائلی راجع به مرحوم آقای فلسفی به آقای هاشمی رفسنجانی بودم، ایشان می گفت: «من وقتی آمدم قم، با تو هم مباحثه شدم و تو برای من جاذبه داشتی. چون یک جرقه های فکری داشتی، بعد دیگر تو راه نواب صفوی را در پیش گرفتی. یکی از شخصیت های که در من و تو و طلبه های جوان اثر می گذاشتند، امام خمینی بود». آن روزها به ایشان می گفتند حاج آقا روح الله خمینی، مدرس بود. یک ذره هم اوقاتش از دست اطرافیان منزل آقای بروجردی تلخ بود، چون بعضی هایشان واقعاً در شأن آیت الله بروجردی نبودند و با رئیس شهربانی کشور و رئیس شهربانی قم در ارتباط بودند. جوان ها در آن زمان عاشق امام می شدند. بعدها که مرحوم شهید نواب صفوی به قم می آمد، عاشق او می شدند. بعدها که مرحوم آیت الله بروجردی، مرحوم آقای فلسفی را برای سخنرانی دعوت می کرد، جوان ها عشق به آقای فلسفی پیدا می کردند. جوان ها هم می خواستند مدرس بشناسند، هم سلحشور بشناسند، هم سخنرانی یاد بگیرند و لذا این سه نفر را که شخصیت ساز بودند، انتخاب می کردند. ما می دانستیم آقای سعیدی غیر از اینکه شاگرد امام است، عاشق ایشان است و همین هم باعث شد که فرمایشات امام را آن طور تنظیم و منتشر کند.

چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟ خاطر هست مرا برای بازجویی به اتاق ساقی خواستند. اتاق ساقی در یک ساختمان آجر بهمنی در بیرون از قلعه بود. اتاق بزرگی بود



محتوای اعلامیه چه بود؟ مضمون آن سرمایه گذاری های صهیونیستی در کشور شیعه ایران بود. باور می کنید بعضی ها حتی جرئت نمی کردند اعلامیه را بگیرند و بخوانند، چه رسد به اینکه بخوانند و پخش کنند. خاک مرده بر سر کشور ریخته بودند. فقط

(دستمال) را از حلقوم او کشیدم بیرون. منظور این بود که سعیدی را خودش با جوراب (دستمال) خفه کرده است. بعضی وقت ها بعضی ها حرف هایی را می زنند، انسان زود می فهمد که طرف، خودش است. نمی دانم منظورش چه بود که این حرف را به من زد. هر چه بود مرا از سلول آوردند که این را بگویند و بعد هم مرا برگرداندند به سلولم. شهادت ایشان چه آثاری در نهضت و چه آثار روانی در مبارزین داشت؟ وقتی که شخصیتی را بکشند یا اعدام کنند، همه ما تحت تأثیر قرار می گیریم. وقتی کسی در زندان بیمار می شد و بعد می رفت بیرون و فوت می کرد، همه مبارزین در تشییع

گاهی بعد از سخنرانی، دعوتمان می کرد و ما منزل او می رفتیم، می دیدیم که سر سفره برجسته های حقوقی تهران را دعوت کرده است. من سر سفره اش شیخ حسین لنگرانی، شیخ فضل الله محلاتی و... را دیدم. هر کسی را سر سفره اش نمی آورد. کسانی را می آورد که با رژیم درگیر بودند.

جنازه اش شرکت می کردند و شعار می دادند. این خیلی فرق داشت با وقتی که نمی فهمیدی چه طوری و کی او را کشته اند. موقعی که سعیدی را به شهادت رساندند، من در زندان بودم و در جریان تشییع شدن یا نشدن و مجالس ترحیمش نبودم، ولی آدمی با آن همه شهرت مبارزاتی، قطعاً شهادتش در همه ایران انعکاس وسیعی داشت و همه مبارزین بر شدت فعالیتشان افزودند.

و سخن آخر؟
آقای سعیدی قوی، مبارز، فداکار و از خود گذشته بود. امام را مثل جان خودش دوست داشت. اعلامیه های امام را نشر می داد. اهداف مقدس امام را نشر می داد و در همین راه هم شهید شد. خداوند همه آنها را که به او ظلم کردند، به درک واصل کرد و بسیاریشان اعدام شدند. روانش شاد باد. ■